

عنا ایچ بالقضیل نعم بعون بیت دول

این تخلصین فصاحت بکانت توام مخمس بندای ملا محمد شمس



تسبیح شمس عری طبری شمس مطهر علی شمس اسیر از هم الله است بکانت

تا الماکا المصطفی د کلمه
در سر ریم الوانینه ابار امینود

۳۷۹

M.A. LIBRARY, A.M



PE759

بسم الله الرحمن الرحيم

باز این چه شورش است که هر دل بر آید	باز این چه شورش است که هر چشم بر آید
باز این چه شورش است که در خلق و عالم	باز این چه شورش است که آفاق بر آید
باز این چه نوحه و چه غرآ و چه ماتم است	
بر سر فلک ده خاک میخ فلک نشین	گیسوی خود کشاده بفر دوس چه عین
باز این چه نستیخ و چه عظیم است که در آید	در هر مکان چه حجر و سپند هر کین
بی تیغ صورت خاسته با عرض عظیم است	
مرغان بوستان همه مصروف در آید	پزمرده شده در هر غم گلشن بهبان
این صیحه تیره باز مباد از کجا که آید	خویشید سر بر بنده و سر گشته آسمان
کار جهان بیان جهان جبهه در آید	
در بوستان طیور ز سوز الم کباب	انجم بهر آسمان صفت دیده پرآب
گو یا طلوع میکند از مغرب آفتاب	بهر زنده لرزه دارد و هر مرده خطر آ
کاشوب در تمامی ذرات عالم است	

از غم که ادم دل که بخت شد نیست	در می بست و جگر که دو آتش بود نیست
داغی بسینه است که مرهم مفید نیست	گرفتارش قیامت دنیا بسینه نیست
این رستخیز عام که ناکشش مهر هست	
جای درین زمانه دیرینه سال نیست	کوچر غم ز اشک علی الاصل نیست
ان غراگر شد است عجب از بلال نیست	در بارگاه قدس که جای بلال نیست
اسرارهای قدسیان همه بر زانوی غم است	
مرغان بهرستان جهان گریه میکنند	موران بهرستان جهان گریه میکنند
ارض و سحابه و فشان گریه میکنند	هنر و ملک هم آدمیان گریه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است	
فرزند مصطفی غلبت فاتح چنین	خاتون شر را جگر و جان نور چنین
آفاق روز شیب بغزایش بشود چنین	خوشید آسمان و زمین نور شتر چنین
پرو و روه کنار رسول خنده حسین	
آتش ز تپه های غریبان کربلا	صحرای محشر است بیابان کربلا
محبوب علم عزت مهسان کربلا	کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فدا و مبدء ان کربلا	
از فدا و سه و گستان کربلا	سدا پاره شد تن گل خندان کربلا
پیر گل ز لاشه نامرینید ان کربلا	کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فدا و مبدء ان کربلا	
رسم و فدا و رسم نداند کسی نیست	نسل رسول را شناسد کسی نیست
بدر بشته دگر عزیزان شد است نیست	گر ششم روزگار بر وفا نشیگر نیست
خون میکند شت ان سدا و جان کربلا	

بسم الله الرحمن الرحیم

نهان نیافت قطره آب بغیر شک	یکدانه هم ندید بخوابی بغیر شک
برچهره نبود نقاب بغیر شک	نگرفته دست کلاب بغیر شک
ز ان کل که شد شکفته بهستان کرد	
بی آب و دانه عنترت و اطفال میمان	در ملک غیر سخت زمین دور آهمن
واقف به فاقه از فرقه نان کجایان	از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند در دست همسان کرد	
شد قحط آب از ستم لشکر نرید	ماه سبب چو ماهی بی آب می طبلید
دریا بهر فاطمه باز این جفا شدید	بودند دیو و دهمه سیراب میکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کرد	
بر غصه فرق لشکر ناهمی برون رعد	در خیمه شور ناله طفلان که آمد
مردند تشنه راه روان رده احد	ز ان تشنگان هنوز بجوش میبرد
فرماید عطش ز بیابان کرد	
دلهای سخت فروغ مخالف گشتیم	سرمه از تن رفت و چویم از حلق
افتاده لاشه های شهیدان بر گیم	آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند در جو خیمه سلطان کرد	
شترعین ز دست زهر انگر و شرم	چادر گرفت از سر و اصلا نکرده شرم
از روی شیر حق گمان نیا نکرده شرم	آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند در جو خیمه سلطان کرد	۲
دلهای غمناک حسن در و منشد	دل غم خیز مرا و و چسبید شد
طلم سرخ پیش خدا میبند شد	آندم فلک بر آتش غیبت سپید شد
کز خوف طلم و حرم و فنان بلند شد	

بسم الله الرحمن الرحيم

اندم باغ سرو دل در دست شد	اندم نغان قمری و طبل در چند شد
اندم تبسم لب گل ز خجسته شد	اندم فلک بر آتش غیبت سپید شد
کز خوف ظلم در حرم افغان بلند شد	۳
کاش آن زمان ناله فلک غنون چیده	کاش آن زمان مین مان و از گون شدی
کاش آن زمان سکون دو عالم برون شد	کاش آن زمان مصادق گردن گون شد
دین خمر که بلند ستون بی ستون شدی	شکوه
کاش آن زمان لرزه فلک آمدی ستوده	کاش آن زمان دین فلک افتادی در
کاش آن زمان صدمه شدی مرده گرد	کاش آن زمان در آمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین خیر گون شد	
کاش آن زمان زنجیر شب در روز طبعیت	کاش آن زمان زوایع شب افروز طبعیت
کاش آن زمان زمانه دلد در طبعیت	کاش آن زمان آه جگر سوز طبعیت
یک شعله برق خرمین گردن گون شد	
کاش آن زمان که بخت که شاه بر دلاک	کاش آن زمان که شد تن بجز روح حاکم
کاش آن زمان که بود و بخون بر حسین پاک	کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان بهایان همه از تن برون شد	
کاش آن زمان که بابا مان فرج ظلمت	کاش آن زمان که شمر صمد انوشیروان
کاش آن زمان که قطع شتران بود	کاش آن زمان که گشتی آل نبی
عالم تمام غرقه دریای خون شد	
کاش آن زمان که شکسته از تنگی زبان	کاش آن زمان که شد رجبین خضر خون
کاش آن زمان که گشت جگر زخمی از زبان	کاش آن زمان که این حرکت کرد جهان
سیاب دارگوی زمین بی سکون شدی	

این قتل عام گرفتاری بر جوش	خون امام گرفتاری بر جوش
بلوای شام گرفتاری بر جوش	این مقام گرفتاری بر جوش
با این عمل ساطع و سرخون شدی	
بر لب شکایتی جو چشم تراورند	تا زده قیامتی لبست حشر آورند
در جوش قلزم غضب و اور آورند	آل نبی جو دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را به تزلزل در آورند	
نقاره وجود که در است از دند	بر لوح عمر نقش ز رخ و بلا ز دند
زین هست و بود خیمه رحمت جدا	بر خوان غم جو عالمیان اعلیٰ دند
اول سلاسله استیاز دند	
بمعقوب در فراق پیر دید آنچه وید	ایوب در مرض چه قدر ز غم غمید
یغی و فوج را چه پلاها بسید	نوبت باو یی چو رسید آسمان طیبید
زان صبری که بر سر شهرت از دند	
رفعت زین خبر طرب غمناک دند	شعبه بر مننه بیشتر بر مننه پا
انجام کار ایل ستم بعد مر قضا	یس آتشی ز آتشک الماس بر نرها
افروختند و بر حسن حقیقت ز دند	
بدر حسن حسین غم فیض و بحر جو	در امتیاز بعین تلامطم بسر نمود
نگذاشتند در وطن آن شاه را حسود	وانکه سزا دتی که فلک محرمش بنود
کنند از دهنه و در کر بلا ز دند	
اصغر ز تیر گشته شد واکبر از دند	تیغ ستم شاه عباس شد روان
بر خاک گشتن قاسم این حسن طایان	بس تیشه ستیزه دران شمشیر کوفیان
بختیاری کلشن آل عباس ز دند	

چهارم

تینا حسین و چار طرف لشکر نرید	در شام شست از خیر قتل شاه عید
بر خاک چرخ طرفه بساطی ز ظلم چید	پس نهری گران بگر مصطفی وید
بر خلق تخته خلف مرگضی زدند	
شمر لعین برید ز تیغ جفا گلو	سر برستان نهادن سیاه رو
آتش زدند خیمه شاه را از چار سو	اهل محرم دریده گریان کشاده مو
فریاد بر درسم کبریا زدند	
از آتش الم دل خیر انسا کتاب	ختم الرسل بریده سر از جوش خطرات
بر سینه داغ دیده شیر خند ابراب	روح الامین خاده برانوسر حجاب
تا یک شدند دیدن آن چشم آفتاب	
تیر که نشان سر سپر این بود نراب	بر نیزه مهر آید و در پیش شد حساب
نزدیک شد که زود بر است رسد خدا	روح الامین خاده برانوسر حجاب
تا یک شدند دیدن آن چشم آفتاب	
از نیتین خاک چو آن شاه دین رسید	از کین کشید خنجر و شمر لعین رسید
نیزه بصد رویتیر ستم جیبین رسید	چون خون خلق تخته او بر زمین رسید
جوش از زمین بدوره عرش برین رسید	
نزدیک شد که تیر شود قرص آفتاب	نزدیک شد که عرش دست ز خطر آ
نزدیک شد که مسخ شود دشت از خدا	نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
از شکست ناکه بر ارکانین رسید	
ششیر و نیزه مایتن نازنین زدند	صد سنگ و صد خدنگ بصد جبین زدند
آتش بر بوستان رسول حسین زدند	نخل طبع او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید	

در شام شست از خیر قتل شاه عید

این جلوه بود از ستم زاده ز یاد اسلام سوخت فتنه گرا از آتش فساد	مشتهر پیا به شیرب و حاکم بشام شاه باز آن غبار چون به فرار غمی فست
اگر دانه دانه بر فلک متعین رسید	
بطران کشید بر خط اسلام خط و بر خاست در زمانه تفاوت ز نیک و بد	ابلیس کرد و قوم چنای پیشه را مدد یکبار جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعضی کرد و نشین رسید	
رنگ از رخ ملائک از سر پرید روشن غلان بنوعه از غم و حوران سیاه سکن	تسلیم و تسلیم بباغ جهان جوش پرسد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بجز روح الامین رسید	
چشم در غم عطش شاه اشکبار ارض و سما و کرسی و قدسی باطله	هر دل ز بقیه اری مظلوم تقیه کرد این خیال و هم غلط کاران غبار
تا دامن بلال جهان آفرین رسید	
حقاقت با تم ستم غم شاه خوش خصال آمد جواب کرد جو روح الامین ال	احمد بلبل جوی در دوزخ است خسته حال بست از ملال گر چه بری ذات ذو الجلال
او در دل است و بیج دلی نیست ملال	
فرزند شیر بنشیند باری ملک خصال این غم رسید تا کجا که کنی خیال	چون گوشت خنده زج شد و کرد و تها بست از ملال گر چه بری ذات ذو الجلال
او در دل است و بیج دلی نیست ملال	
بیج و سنان بسینه شاه احم زنده لاف و کلاف باز عدو از ستم زنده	آتش خیمه گاه شسته محترق زنده ترسم جزای قاتل او چون رقم زنده
یکبار بر جریده رحمت قلم زنده	

ببینید

از یکسای شاه شفیعیان روز حشر	وز ظلم آن سپاه شفیعیان روز حشر
برهم شوند آه شفیعیان روز حشر	ترسم که زین گناه شفیعیان روز حشر
دارند شرم که گشته خلق دم زنند	
آید بخت غرق بخون چون امام دین	افتد بگرزه عرش و فتنه بر سر زمین
بهر عذاب فرقه کفار و فوج کین	دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون طلیعت دست بر اهل ستم زنند	
آه از دمی که با جگر و جسم چاک چاک	آه از دمی که با تن مجروح و دردناک
آه از دمی که غرق بخون پر غم و ملال	آه از دمی که با کفن خون چکان خاک
آل علی چه شعله آتش علم زنند	
در خاک و خون فنا و چیلطان طلیعت	بر عرش رفت ناله و فغان طلیعت
کیسو سزای رنج فراوان طلیعت	فریاد از ان زمان که جوانان طلیعت
گلگون کفن بعرصه حشر قدم زنند	
جمعی که هست کشتن شان قتل مرتضی	جمعی که هست کشتن شان خون مصطفی
جمعی که هست دشمنی عداوتی شان خدا	جمعی که زده به صف شان ارض کر بلا
در حشر صف زمان صف حشر بهم زنند	
در روز باز پرس که روز نیست پس در	هر کرده را سزا هست بنزدیک بی نیاز
از بهر مجرمان چه عذاب است جانگداز	از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند	
آه از بجای قوم ستم پیشه پس ذلیل	بی خوف این سلوک با این سید حلیل
سازند اولاً به حسام و تبر قستیل	پس بر سنان کنند سری را که تبر کتل
شوید غبار گیسویش از آب سلبیل	

فرزند مصطفی پسر شاه زد و افستار	کورایه گزشت خداتاج افشار
کردند کوفیان تیش شیر آبداد	روزیکه شده به نیزه سران بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوه سار	
شاهی که بود در دو جهان صاحب شکوه	آمد ز دست ظلم چه در که بلاستوه
دانی از ان گروه چه آمد برین گرد	موجی جفتش آمد و برخاست کوه کوه
ابری یارش آمد و بگره نیست زار زار	
در خاقه و عطش بغریب ز تیغ کین	شد از بدن جدا سر آن بادشاه کین
آمد بوجه چون بسیرش ختم مرلین	کفتی تمام ز لرزه شد مطین زمین
گو یافا و از حرکت خرج کج بدهد	
در که بلا ز بارش باران تیغ و تیر	شد کشته شایه کشته لبان و حرم سیر
سجاد پا برهنه گرفتار و دستگیر	عرش تنه پان بلرزه درآمد که چرخ
افتاد و در گمان که قیامت شد آشکار	
شاهی که در تمام جهان افتاب بود	در خاقه از سه روز بر و قحط آب بود
در قیام ظلم آل رسالت آب بود	آن نیمه که گیسو حورش طشت آب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب واد	
جمعی که داشت پیش خدا ترس جلیل	جمعی که بود فاطمه را در شرف عدل
جمعی که بود خاک درش آب سبیل	جمعی که پاس محل شان داشت جبریل
گشتند بی عاری و محل شتر سوار	
نی خوف از خدا نه بدل داشت نبی	نشناختند بی ادبان حرمت نبی
در کوه چه با بلبله سر عترت نبی	با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شمسار	

ابن زیاد پشت که خون امام کرد	مطلق نه پاس عترت خیر الانام کرد
اول طلب بکوفه و در بار عام کرد	آنکه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد
نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد	
شور از فغان اهل حرم و جهان قفا	خون در دل ملائکه و قدسیان قفا
لر زید آفتد که بنجاک آسمان قفا	بر حرب گاه چون ره آن کاروان قفا
روز فتنه و دامه را در گمان قفا	
محبوس بر برهنه به لباسی در بند	فریاد و احسین در آن پیکی لبند
هر وقت گریه از ستم تشقید و چید	هم بانگ زنده غلغله در شش حید
هم گریه بر ملائک گفت آسمان قفا	
هر موج در محیط گریبان خود ورید	هر تخم شک گشت و در چشم فلک چید
هر گل که بود رنگ ز رخسار او پرید	هر چاکه بود آه از دشت یا کشید
هر چاکه بود طاری از آتش بیان قفا	
آمد خزان ریاض امامت ببادفت	از سیل زنج خانه رحمت ببادفت
توقیر خانه ان رسالت ببادفت	شده چشمی که شور قیامت ببادفت
چون چشم طبیعت بر آن گشتگان قفا	
گلشوم را غم شهید استیلا کرد	زینب ز اشک گوهر سلطان تار کرد
سجاد دید و گریه بی خست یار کرد	چند آنکه بر تن شهید احشام کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و نشان قفا	
بانوی شاه و لاش علی اکبر حوان	آمد سینه بر عباس و شد طیان
زین لعبا و خاک بسیر بر گشتگان	ناگاه چشم دختر نه بران میان
بر یک شریف امام زمان قفا	

در چشم

با جان زار نعره زد حسین زو	بی نعلار نعره زد حسین زو
در اضطار نعره زد حسین زو	بی خست یار نعره زد حسین زو
سر نه و چنانکه آتش از ان در جهان قفا	
بر دشت دست بهر مای اجل طول	گشتی نهان بنجا که چو کردی زمین قبول
جز ظلم از حد و چو جانی نشد حاصل	پس باز یان پر گله آن بضمه بتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول	
این جان نثار حضرت بی چون حسین گشت	این فتنه را موسی و هارون حسین گشت
این دلگزار خسته و مخزون حسین گشت	این کشته فدا ده به نامون حسین گشت
دین صید دست و پا زده در خون حسین گشت	
دین گلبدن به بیرین لاله گون که هست	دین بیوطن بزرگ دوش گردون دین که هست
دین زار و ناتوان و خشم کش کون که هست	دین ماهی فدا ده به ریای خون که هست
زخم از تار و بر تنش افزون حسین گشت	
این شافع قیامت و خضر زده نجات	این بادشا همن و بشه فخر کائنات
این جانشین حیدر و صفدر ملک صفات	این خشاک لب فدا ده و ممنوع از فدا
که خون او زمین شد و همچون حسین گشت	
این تشنه لب سیل بلا از سرش گشت	این فاقه کش که کشته شمشیر ظلم گشت
این راه راه و که راه صوبت بسر گشت	این غرقه محیط شهادت که روی د گشت
از موج خون او شده گلگون حسین گشت	
این خسته جان که گردن او ابله کنی زد	این ناتوان که ز خیم به پیش لعین زدند
این میهان که لاله در اجر حسین زدند	این قالب طیان که خسان بر زمین زدند
شاه شهید نمانده و فوجان حسین گشت	

حسین

این خسته جان ناوک دلدوز تشنگی	این تشنه از فرات جداروز تشنگی
این زخمی غریب غم اندوز تشنگی	این نخلی ترکز آتش جانسوز تشنگی
دور از زمین برسانده گردون حسرت	
این شاه کم سپاه که با حالت تباہ	این شاه کم سپاه که بی تاج و بی کلاه
این شاه کم سپاه که بی امن و بی پناه	این شاه کم سپاه که با خیل شک آه
خرگه ازین جهان زده بیرون حسرت	
این عاشقی که ناز و باجو له	این مغفرت پناه که باشد از دینا ه
این کم سپاه شاه که در عالم هست شایه	این شاه کم سپاه که با خیل شک آه
خرگه ازین جهان زده بیرون حسرت	
تا دیر ماتم شده عالیجناب کرد	از ناله های زار دل سنگ آب کرد
که رخ بجانب محراب تو تاب کرد	که روی در بقیع بر هر خطاب کرد
دشمن زمین فرغ موار اکحاب کرد	
کای چاره ساز بهت ابل جنابین	کای قوت دل ضعفا ماجرا بین
کای تیر سر غرا این بلا بین	کای مونس شکسته دلا جان بین
مار غریب و بکس و بی آتش نابین	
دور از وطن بخت بلا خاک بر سر اند	بی منتفع و در دایه گره و سنگمر اند
بی محرم و رفیق و در دگار و دایه	اولاد خویش را که شفیعیان محشر اند
در ورطه عقوبت ابل جنابین	
بر دشت فوج ظلم چه طوفان بهر بلا	چون آب نخت خون شهیدان بگر بلا
جوش طغیور گر در سلیمان بگر بلا	شاه لایبیا چه ابر خرم شان بگر بلا
طنیان میل فتنه و موج بلا بین	

بیت

شاهان بیا ز رفته رفته ان بکر ملا	شاهان بیا بجنگ شهیدان بکر ملا
شاهان بیا چو سجد طوقان بکر ملا	شاهان بیا چو ابرو در شان بکر ملا
طوقان کی فتنه صبح ملا حسین ۶	
این ملک که چو پند اسیران نوحه گر	در آفتاب جسم شهیدان بغیر سر
بهرت را حال غریبان گهی نظر	تنهای کشکان همه خاک خون نگر
سرهای سردان همه بر نیز ملا حسین	
اشکی زویده بادل اندوگین فشان	خاکی سیر با تم سلطان برین فشان
دستی با نبطا بهشت برین فشان	در غلده حجاب دو کون آتین فشان
اندر جهان مصائب ما بر ملا حسین	
وقف نه که در برخ خویش بسته	مابسته رسن تو ازین بند رسته
آیا ز آل رشته الفت گسته	در غلده بر سر پر چه فایغ نشسته
اندر جهان مصائب ما بر ملا حسین ۷	
جسم سوار دوش رسول خاک مقام	در خاک دخن ققاده شد کشته حسام
چون بدید می بر بند سرش ساکنان	آن نه که بود بر سر دوش نبی ام
یک نیره اش ز دوش مخالف چندینا	
گل شد ز باد ظلم چراغ هزار تو	تاراج از خزانه ستم شد بچار تو
گر دید پاره پاره تن گمزار تو	دان تن که بود بر دوشش در کنای تو
قطران خاک سب که کر ملا حسین	
ظالم چه داد بهجت و ظلم و غدا داد	اندوه ضربت بن ظلم بیاد داد
دخالم بشافخ یوم نیست نداد داد	یا بضعة الرسول نه این زیاده داد
کو خاک نیست رسالت بیاد داد	

بجای

ای حیخ کار کفر چشته ادا کرده	ای حیخ سینه سخت چو فولاد کرده
ای حیخ واقفی که چه عیسا کرده	ای حیخ غافل که چه بیدار کرده
دو زکین چهارین ستم آباد کرده	
زنجیر و طوق و عابد بیمار و دل لول	عریان بشام و کوفه سر و خنجر قبول
ای بی تیر شکوه پیشیت بود فضول	و طعنت این پس است که باعث است قبول
بیدار کرده خصم تو ادا کرده	
ششیر آید و ورگ گردان حسین	صد زنه از خدنگ به پیر این حسین
نمر بر سرمان و بقتل تن حسین	کام یزید داده از کشتن حسین
بگر کر اقبال که دل شاو کرده	
روز حساب محشر و دور عدالت	در دست ابلهیت کلیه شفا عین است
بشار باش این چه طریق عداوت	بهر خسی که خار درخت شقاوت است
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده	
در بحر غم سفینه اسلام شد تبا	عالم سیاه گشته و گل شد چراغ را
چشمی ز خواب که کشانیک کن نگاه	ای زاده ز یاد نکر دست هیچ گاه
نمر و دین عمل که توشه داده کرده	
نوی رتبه که باغ جهان است ملک او	روح قبول طبل و کل آن رخ نگو
آمد ز زین زد دست تو در خاک خون تو	با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
بامصطفی و حیدر و اولاد کرده	
قرآن رخ و ز خون جبین میجو از خون	ابر و چه کعبه آبروی کعبه را بجان
را از خدا بسیند و مخرج از انسان	حلقی که سود و لعل لبها و دینی بران
آزاده اش بنمیز فولاد کرده	

در چشم زو که خلق سومی داد آرد	تخته ولای عشرت پیغمبر آورد
از کار نیک و بد همه صد دفتر آورد	ترسم ترا دمی که به محشر در آورد
از آتش تو دود محشر بر آوردند	
خاموش محشرم جگر از غم کباب شد	خاموش محشرم صفت مژگان سحاب شد
خاموش محشرم که ز سر دیده خواب شد	خاموش محشرم که دل ننگ آب شد
در دیده اشک مستحان خون آب شد	
خاموش محشرم که کسی را نماند تاب	خاموش محشرم که دل سامعین شاداب
خاموش محشرم جگر خلق شد کباب	خاموش محشرم که بسوز دل آفتاب
از آه سهر دامیان ما تاب شد	
خاموش محشرم که چکه خون ز آسمان	خاموش محشرم که زمین یکند فغان
خاموش محشرم سحر خستر شد عیان	خاموش محشرم که ازین حرف خوش بختان
مرغ هوا و امای دریا کباب شد	
این مرثیه جو خواند بالای خوش پاک	که دند اهل عرش که بیان صبر چاک
آمد صد امبا که گرد و کسی ملاک	خاموش محشرم که ازین شعر در و ملاک
بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد	
دیشب که بود بزم غم شاه عطر مز	حیدر رسول فاطمه بودند شک ریخ
کرد غش سر و دش صد از دغیت	خاموش محشرم که ازین نظم گریه خیز
روی زمین ز شک جگر گون خضاب شد	
عیسی شنید مرثیه شاه مشرقین	بگو بیت در غم پیر فاتحه حسین
طاقت نماند گفت بر خون نشان زین	خاموش محشرم که ز ذکر غم حسین
جبریل را از روی پیغمبر حجاب شد	

بسم الله الرحمن الرحیم

آدم شنید و از حد طاقت دین گریست آخر اشاره کرد و صد بار چون گریست	بر حال شه ز گردش گردون دین گریست خاموش محققشتم که فلک بسکه چون گریست
در یا بنابر مرتبه کلکون حساب شد	
بجور بود اسیر بجای چنین نکرد نخوش گفت کس بد سر نبای چنین نکرد	بخش محققشتم کس آه نوازی چنین نکرد تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
بر پیچ آفریده صبا چو چنین نکرد	

س ک ا د

5249

19150124

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1. anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۱۲۸		۸۹۱۵۵۱۲۸	
۴۵۹			
کریست			
Date	No.	Date	No.